

خاطرات مهاجرت (16)

عزت السادات گوشه گیر
www.ezzatgoushegir.com

دوشنبه 15 دسامبر 1986 - آیواسیتی

امروز صبح نتوانستم به کلاس بروم. حال خوب نبود. امروز سومین روز است که دلم گرفته. نمیدانم آیا به خاطر آسمان ابری است یا تنهایی من . . . یا شاید هم بعد از روزهای سالم و آرامی که داشته ام، تنم میخواهد به عادت تلاطم گذشته برگردد! پریشب نتوانستم به جشن کریسمس گوئن و جیم بروم. تصور احساس تنهایی ام در جمع از احساس تنهایی فیزیکی ام با خود، عمیق تر است.

وقتی که "نوشین" از نیویورک به من تلفن کرد و با هم نیم ساعت صحبت کردیم، وجوه مشترک فرهنگی، سیاسی و عاطفی مان، آنچنان غنایی داشت که از حضور من در یک پارٹی سه ساعته در یک جمع فرهنگی در آیواسیتی، خوشایندتر و پرمعنا تر بود. "نوشین" گفت که در تدارک برنامه ریزی یک کنسرت است که عواید آن برای آوارگان ایرانی در پاکستان فرستاده خواهد شد. پرسید آیا "آرتور" میپذیرد در این کنسرت آثاری از شوپن، بتهوون و . . . بنوازد؟ گفتم: البته . . . برای او آزادی و رفاه اجتماعی مردم و بویژه پناهندگان ایرانی، اهمیت زیادی دارند. فقط محل اقامت و بلیت رفت و برگشت او را باید تهیه کنید. گفت با کمیته برگزاری صحبت میکند و به من خبر میدهد.

گفت: شعرهایت را برایم فرستادی؟

گفتم: بعد از ادیت آنها را برایت خواهم فرستاد.

بعد از مدتها شعر به طور سرکشانه و غیر مترقبانه ای به سراغم آمده بود. اکثرا وقتی که داشتم در آشپزخانه میشستم... شعرها در چند جمله به من یورش می آوردند. گویی بی دخالت آگاهانه خودم، دستم قلم را میطلبید. یکجوری شعر در من غرش میکرد که قبل از این که تلاطم موجهایش مرا در خود غرق کند، باید این سرریز را ثبت میکردم.

دو سه هفته پیش که یکی از شعرهایم را به انگلیسی ترجمه کردم و به معلم خانم Joan Medison دادم، گفت: It's touching and moving... من نمیدانستم منظورش چیست.

گفت: منظورم اینست که شعرت بر من بسیار اثر گذاشت. من میتوانستم تصور کنم که این یک جمله قراردادی است، که ممکنست به هر کسی گفته بشود.

اما به هر حال خوشحال شدم. گفتم که برنامه ای مخصوص نویسندگان است در دیپارتمان ادبیات به نام International Writing Program که هر سال از نویسندگان کشورهای مختلف دنیا دعوت میکنند و سه ماه متوالی به مبادله فرهنگی و ادبی میپردازند. گفت: حتما با رئیس این برنامه «پل اینگل» تماس بگیر.

هر چند برنامه امسال شان تمام شده اما میتوانی برای سال آینده اقدام کنی.

وقتي اين موضوع را به اعظم گفتم بسيار خوشحال شد. گفت تو اثرت را با شعرت بر او گذاشته اي!
گفتم: دوست دارم که تو و Joan همدیگر را ملاقات کنید. چون Joan مشوق خوبی برای من است.